



نامبرده،

حسین سرشار

ساناز سید اصفهانی

نامبرده، حسین سرشار

نامبرده، حسین سرشار

مجموعه گفتگو

ساناز سید اصفهانی



نشر دات

سرشناسه	: سیداصفهانی، ساناز، ۱۳۶۰ -
عنوان و نام پدیدآور	: نامبرده، حسین سرشار: مجموعه گفتگو/ ساناز سیداصفهانی.
مشخصات نشر	: تهران: دات، ۱۳۹۹.
مشخصات ناشری	: ۲۰۸ ص.
شابک	: ۹۷۸-۹۶۴-۸۸۹۸-۶۸-۲
وضعیت فهرست‌نویسی	: فیا.
موضوع	: سرشار، حسین، ۱۳۱۳ - ۱۳۷۴.
موضوع	: آوازخوانان ایرانی -- قرن ۱۴ -- سرگذشت‌نامه.
موضوع	: Singers -- Iran -- 20th Century -- Biography
موضوع	: موسیقی‌دانان ایرانی -- سرگذشت‌نامه.
موضوع	: Musicians -- Iran -- Biography
موضوع	: موسیقی‌دانان ایرانی -- مصاحبه‌ها.
موضوع	: Musicians -- Iran -- Interviews
رده‌بندی کنگره	: ML ۴۲۰
رده‌بندی دیویی	: ۷۸۹ / ۰۹۴
شماره کتابشناسی ملی	: ۶۲۰۰۹۸۴



نشر دات

نامبرده، حسین سرشار

گفتگو و تدوین:	ساناز سیداصفهانی
طراح جلد:	ابراهیم حقیقی
نوبت چاپ:	اول ۱۳۹۹
شمارگان:	۱۰۰۰ نسخه

لیتوگرافی: پارسیان -- چاپ و صحافی: چکاد

شابک: ۹۷۸-۹۶۴-۸۸۹۸-۶۸-۲

تلفکس انتشارات: ۶۶۴۸۳۰۷۴

www.dotbook.ir

Email: info@dotbook.ir

کلیه حقوق نشر محفوظ است

بها: ۴۰۰۰۰ تومان

فهرست

۷.....	پیش‌خوان
۱۳.....	بیوگرافی حسین سرشار به روایت همسرشان
	سلسله‌مراتب را رعایت می‌کرد
۱۷.....	گفتگو با سیامک شایقی
	هرچه ازش می‌پرسیدی راجع به اپرا حرف می‌زد
۲۷.....	گفتگو با هوشنگ گلمکانی
	آدم عاطفی و احساسی بود
۳۱.....	گفتگوی تلفنی با نصرت کریمی
	به طرز عجیبی عاشق سرزمینش بود
۳۵.....	گفتگو با محمدعلی کشاورز
	تکنیک فوق‌العاده خوبی داشت
۴۱.....	گفتگو با شاهین فرهنگ
	روحیه یک کودک را داشت اما در آواز به پختگی یک استاد بود
۵۱.....	گفتگو با خانم دکتر شهلا میلانی
	اگر سرشار به ایران نمی‌آمد یک خواننده جهانی می‌شد
۷۱.....	گفتگو با دکتر امیر اشرف آریانپور
	تارک دنیا در مقام خواننده اپرا
۸۵.....	گفتگو با پری زنگنه
	در ایران شبیه سرشار نداشتیم
۹۳.....	گفتگو با پری ثمر
	صمیمی و پُرکار
۱۰۵.....	گفتگو با احمد پژمان
	ایشان تنها باریتون ایران بودند
۱۲۱.....	گفتگو با رشید وطن‌دوست
	شهسواری بود که از دل افسانه‌ها بیرون آمده
۱۲۹.....	گفتگو با یارتا یاران
	حسین سرشار در مقام سولیست اپرا و استاد آواز
۱۶۹.....	گفتگو با هومن خلعتبری
۱۸۹.....	تصاویر

پیش‌خوان

نُه سال پیش وقتی درآمدی بر کتاب *نامبرده*، حسین سرشار می‌نوشتیم، پیش‌خوانی داستان‌مند بر چرایی بران‌شدنِ تحقیقاتم در مقدمه نوشتم. امروز اما کوتاهش می‌کنم و ناچارم کمی از آنچه باعث شد این کتاب شکل بگیرد بنویسم. از آنجایی که در خردسالی به هنرستان عالی موسیقی می‌رفتم و حواسم با موسیقی آشنا بود به طرز غریب و هوشمندانه‌ای روی صدا حواسم جمع می‌شد. اگر بنا باشد بگویم حسین سرشار را اولین بار کجا دیدم، باید بگویم در جعبه جادویی تلویزیون. نقش فانتزی او که شخصیت تمثیلی و نمادینی در فیلم *جعفرخان از فرنگ برگشته* ساخته علی حاتمی داشت به اندازه کافی برایم خاص و جذاب بود. همین‌طور بعداً دوباره او را در *ای ایران* ناصر تقوایی و *هامون* داریوش مهرجویی دیدم. در آن زمان هیچ شناختی از موسیقی و اپرا و ساز نداشتم تنها تمایز این آدم با کاراکترهای دیگر فیلم بود که من را جذب خودش می‌کرد. حضوری که هنوز هم ویژه و خاص است. ذهن بی‌واسطه کودکی در این شناخت کمک کرد او را از یاد نبرم و بدانم این مرد یک ویژگی منحصر به فرد دارد.

در سال ۱۳۹۰ تصمیم گرفتم مثل همیشه یک کار ویژه برای روزنامه انجام دهم و دلم می‌خواست مجموعه گفتگوهای درباره حسین سرشار کار کنم. تحقیقات اینترنتی پر از رد احساسی‌گری و عدم قطعیت درباره اپرا بود و هیچ اطلاع درست و درمانی هم از اپرای کشور به چاپ نرسیده بود. اگر در همان زمان این حسم را با کاوه میرحسینی عزیز در دقیق‌ترین لحظه ممکن تاریخی در میان نمی‌گذاشتم هرگز این کتاب چاپ نمی‌شد. از قضا مادر کاوه، سرکار خانم شهلا میلانی، شاگرد حسین سرشار بودند. شاید این

تصادف خواست حسین سرشار بود. کوتاه آنکه سایه و حضور حسین سرشار انرژی‌بخش شد و همچون سایه‌ای همراه من در تمام گفتگوها و یافتن حقیقت حضور داشت. به همین جهت است که گفتگوهای این کتاب را باید از اول شروع کنید. چون سریالی بودنش تقصیر حسین سرشار است. رد پای او از گفتگوی اول شروع می‌شود و می‌رسد به خانه دوم.

برای شروع هنوز نمی‌دانستم باید با چه کسی گفتگو کنم هرچند خانم شهلا میلانی به شدت پشتوانه محکمی برای من بودند و هر بار از حسین سرشار و تحقیقاتم صحبت می‌کردم من را راهنمایی می‌کردند اما تصورم این بود که ابتدا سراغ اهل سینما بروم. این موضوع را با فرید مصطفوی عزیز در میان گذاشتم. ایشان یکی از فیلم‌نامه‌نویس‌های خبره ما با حافظه دقیق سیاسی - اجتماعی است. آقای مصطفوی کپی صفحه‌هایی از *ماهنامه سینمایی فارابی* را برایم آوردند که در مورد حسین سرشار در آخرین سال‌های حیاتش بود که در این کتاب چندتایش چاپ شده است. فکر کردم بهتر است سراغ عکاس عکس چاپ شده از حسین سرشار در ماهنامه بروم تا ببینم در آن روز حسین سرشار را چگونه یافته. در دریایی از اطلاعات ناکامل غرق شده بودم. تمام این اطلاعات ناکامل با پشتکارم مثل پازلی به هم چسبیدند و شدند این کتاب. عکاس آخرین عکس چاپ‌شده از حسین سرشار آقای رضا رخشان بود. در دیداری که با ایشان داشتم فیلمی از آخرین روزهای آقای سرشار به من دادند. ایشان هنگام ورود به خانه آقای سرشار به جز دوربین عکاسی، دوربین فیلم‌برداری شخصی‌شان را هم برده بودند و از ایشان فیلم‌برداری کرده بودند. در این فیلم آقای سرشار موهای یک‌دست کوتاه سفیدی دارد و یک پایشان هم سوخته. توان صحبت ندارند زیرا به شدت دچار آلزایمرند. این فیلم روی وی اچ اس به من داده شد. شبیه معجزه بود چون این وی اچ اس سال‌ها در زیرزمین خانه آقای رخشان گم شده بود!

به خطا تصور کردم نخستین گامم درست‌ترین گام است، چرا که نزدیک‌ترین آدم‌ها به حسین سرشار را اهل سینما تصور می‌کردم که خوشبختانه زنده بودند. نیت کردم اول از همه سراغ جناب آقای تقوایی، مهرجویی و سیامک شایقی بروم و بعد سراغ اساتید موسیقی. آقای تقوایی به گفتن این جمله اکتفا کردند: «حسین سرشار یک بازیگر بود مثل همه. من حرفی ندارم در مورد ایشان بزنم.» آقای مهرجویی از من طلب پول کردند زیرا گمان می‌کردند این گفتگو در کتابی با یک اسپانسر بزرگ و قدرتمند مالی قرار است چاپ شود. بنابراین این رفتار غیرحرفه‌ای یا عدم اعتماد ایشان به بنده باعث خیر شد زیرا گفتگوهای این کتاب بار موسیقایی و تخصصی حرفه‌ای سرشار را به خود گرفت. هرچند گفتگوی اولم با آقای سیامک شایقی کارگردان سینما بود اما به تدریج می‌بینید که اساتید موسیقی یکی پس از دیگری در ساخته شدن این کتاب و تکمیل این پازل کمک کردند.

لازم است یادآوری کنم در حین گفتگوهایم که دو سال طول کشید خانواده آقای سرشار را پیدا کردم و ایشان را در جریان تحقیقاتم قرار دادم. همسر ایشان مستندات کاری ایشان را در اختیارم قرار دادند و چند عکس از آرشیو خانوادگی‌شان به کتاب هدیه کردند.

بعد از تکمیل گفتگوها و تشخیص سره از ناسره‌ها و ویرایش گفتگوهای راهگشا، به هر ناشری که فکر می‌کردم در این راه همراه من بشود سر زدم اما آنان مرا از چاپ کتاب ناامید کردند. حتی آقای مراد خانی در موزه موسیقی به من گفتند: «ما تنها یک نسخه از این کتاب را می‌توانیم دریاوریم هر کس خواست بیاید ورق بزند. پول نداریم.» در حوزه هنری بود که آقای مهدوی به من گفتند خودم را خسته نکنم و ممکن است کسی تن به چاپ کتاب ندهد زیرا حواشی‌اش دردسرساز خواهد شد. بنابراین به خاطر عهده‌ای که با خود بسته بودم کتاب را از طریق انتشارات اچ اند اس مدیا دقیقاً در روز تولد حسن سرشار در سال ۱۳۹۲ در لندن چاپ کردم. کتابی که روز چاپش در دستانم نبود. متأسفانه عکس‌هایی که برای کتاب جمع‌آوری کرده بودم در کتاب چاپ نشد.

در این نه سال خیلی از دوستان حسین سرشار به من عکس‌هایی از اجراهای ایشان دادند. حمایت کردند و کتاب را معرفی کردند. ضمن اینکه خیلی از دوستان و نزدیکان ایشان نه تنها تشکری از بنده نداشتند بلکه با دستبرد به آرشیو عکس‌های کتاب و گفتگوهای من تیزرهایی برای ایشان می‌ساختند. در این نه سال خیلی جواب پس دادم و متأسف بودم که چرا این کتاب در داخل کشور چاپ نشد.

خوشبختانه به پیشنهاد آقای سعید اردهالی تصمیم گرفتم کتاب را به انتشارات دات واگذار کنم.

آنچه در این کتاب می‌خوانید اصلاح نسخه چاپ‌شده کتاب در لندن است که به کمک جناب آقای هومن خلعتبری انجام شده و لازم می‌دانم همین‌جا کمال تشکر را از ایشان داشته باشم. اشکالات موسیقایی این گفتگوها توسط جناب آقای خلعتبری اصلاح شد همچنین از ایشان گفتگویی گرفته‌ام که در نسخه قبلی کتاب نیست.

لازم می‌دانم یادآور شوم گفتگوی من با مرحوم استاد عزت‌الله انتظامی به دلیل سندیت نداشتن صحبت‌هایشان چاپ نشد.

چاپ نسخه لندن کتاب را مدیون پرویز جاهد هستم که با معرفی انتشارات اچ اند اس مدیا باعث شد این نه سال حسین سرشار دوباره در خاطره جمعی موسیقایی زنده شود.

از شهلا میلانی عزیز به خاطر حمایت‌های همیشگی‌شان طی تمام گفتگوها متشکرم که حکم مادر معنوی من را داشتند.

در انتها از تمامی کسانی که همراه این کتاب بودند کمال تشکر را دارم. استاد مرحوم عزت‌الله انتظامی، استاد محمدعلی کشاورز، استاد امیر اشرف آریان پور، استاد احمد پژمان، استاد پری زنگنه، استاد پری ثمر، استاد شهلا میلانی، استاد رشید وطن‌دوست، استاد شاهین فرهت، استاد نصرت کریمی، هوشنگ گلمکانی، پرویز جاهد، یارتا یاران، رضا رخشان، کاوه باغچه‌بان، فرید مصطفوی، سعید کاشفی، مریم زندی، بهمن مقصودلو، استاد محسن افتاده، سجاد پورقناد، کنایون سرشار و هومن خلعتبری.

پیش‌خوان ۱۱

متأسفانه سال ۹۸ و ۹۹ استاد نصرت کریمی، سیامک شایقی و محمدعلی کشاورز به دیار باقی شتافتند. روحشان شاد.

اسفند ۱۳۹۸



از حسین سرشار، هنوز اثری نیست یکی از ما کم شده



عکس فوق به نام حسین سرشار ۶۰ ساله از تاریخ ۷۴/۸/۲۶ از مرل جارج و تاکنون مراجعت نموده خواهش است کسانی که از نامبرده اطلاعی دارند با تلفهای ۸۸۳۲۲۹۲ و ۸۷۴۵۶۲۷ تماس گرفته و خانواده‌ای را از نگرانی برهاند ضمناً نامبرده به بیماری آلزایمر مبتلا باشد.

بلکه در حد برنگیختن یک حرکت صنفی و زار ارشاد بنیاد فارابی، مرکز سرود و آهنگ‌های انقلابی، تالار وحدت، هنرستان موسیقی، زمین بازیگران، خانه سینما اصلاً این خانه سینما اگر در چنین مواقعی به درد نخورد و حرکتی نکند، کی به درد می‌خورد؟

شاید اگر چنین حادثه‌ای در جای دیگری رخ می‌داد، حالا بیشتر رسته‌ها بر از بحث و جبر و گزارش در این‌باره بود و این حادثه تبدیل به یک مسئله عمومی می‌شد تا هانمه در جریان آن قرار بگیرد و از این طریق به پلانتیشن گمشده کمک شود یعنی خود دست‌اندرکاران سینما موضوع را به رسانه‌ها می‌کشاند. چنانچه چنین خبری برای کمک گرفتن از مردم، از رادیو و تلویزیون پخش شود؟ چندبار پخش تصویر او از تلویزیون و نمایش تک‌صحنه‌ای از فیلم‌هایش در فاصله چند روز - برای جلب‌توجه بینندگان و کمک به پلانتیشن او - انتظار بزرگی نیست هر چند که می‌دیم در چنین شرایطی و با دیدگاه‌ها و فضایی که می‌شناسیم چنین توفی خوش‌خیالی است.

حسین سرشار، شصت ساله، مبتلا به آلزایمر، مدتی است از خانه خارج شده و بازنگشته است. گذشته از بزرگان و استادان موسیقی و اپرا در ایران، از دست‌اندرکاران سابق دوبله و بازیگر سینما بوده است. از کسانی که فضایی از او یافتند تقاضا می‌شود.

مهاجند سینمایی نیلم

۱۳۷۶ آذر ۲۱

● روز هجدهم آذر، در صفحه نهم روزنامه کیهان، لابلای آگهی‌های افزایش سرمایه و گرک جنوب و شرکت برق منطقه‌ای و غیره آگهی کوچکی با یک عکس نامچندان واضح چاپ شده بود به شیوه آگهی‌های مرسوم گذشته آگهی حاکی از این بود که حسین سرشار، شصت ساله که دچار بیماری آلزایمر است، چند روز است ناپدید شده از خوندگان روزنامه درخواست شده بود چنانچه اطلاعی از نامبرده دارند خواهش می‌شود که اطلاع خود را از طریق آگهی غریبه و دردناک (عکس فوق به نام حسین سرشار) به مسئولان چه احصایی در شما زنده می‌کند؟ هر کس، آگاهانه یا ناخواسته، خود را در این پهنه نمی‌بیند؟

اتفاق ناسف‌انگیزی بسته و ناسف‌انگیزتر از آن، نمود انعکاس آن در خانواده سینما و برخورد دست‌اندرکاران سینما و جامعه هنری با این اتفاق است. حسین سرشار، از بزرگان و استادان اپرا و موسیقی ایران، از دست‌اندرکاران دوبله در ایستایل و بازیگر سینمای پس از انقلاب در شصت‌سالگی بر اثر بیماری آلزایمر به فراموشی دچار شده از خانه بیرون رفته و برگشته و تا این لحظه ردپایش از او در هیچ جا پیدا نشده است. عکس‌العمل دست‌اندرکاران سینما حتی همکاری، حتی کارگردانی‌های فیلم‌هایی که او بازی کرده، فقط نقل جبر و اظهار تعجب و تأسف بود هیچ‌کس فکر نمی‌کند که در این میان وظیفه‌ای دارد نه وظیفه فردی و انسانی، که حتی وظیفه صنفی و حرفه‌ای نه این‌که آدم‌ها دوره ببینند نوی شهر به جستجوی گذشته

بیوگرافی حسین سرشار به روایت همسرشان

حسین سرشار، متولد ۱۳۱۳/۳/۲۲. نام پدر حیدر، نام مادر منور. در سال ۱۳۳۳ از هنرستان موسیقی تهران در رشته موسیقی (اپرا) فارغ التحصیل و سپس عازم ایتالیا شد. در امتحان ورودی کنسرواتوار سانتاچیچیلیای رُم فوراً پذیرفته شد و پنج سال تمام به آموختن دروس موسیقی — از جمله رشته آواز که اصلی کار بود — پرداخت. در ژوئن ۱۹۶۲ با رتبه اول موفق به اخذ فوق لیسانس دوره کامل موسیقی (آواز و اپرا و صحنه) از کنسرواتوار سانتاچیچیلیا شد. چند ماه بعد در کنکور بین المللی آواز در ونیز شرکت کرد و یکی از شش برنده بین المللی آواز بود (از نوامبر ۱۹۶۲ تا اکتبر ۱۹۶۳ در اپرای «لافینچه» شهر ونیز). از آنجا به شهر میلان رفت و با ارکستر سمفونیک میلان سه قطعه اجرا کرد که از رادیو ایتالیا پخش شد. در ناپل نیز به همراه دیگر برندگان کنکور ونیز دو برنامه اجرا کرد. سپس رادیو تلویزیون ایتالیا او را برای کنسرتی در شهر رم انتخاب کرد. در سال آخر تحصیلات به ونیز رفت و در اپرایی از ژول ماسنه (پرتو دو مانون) نقش دِ گریو را بازی کرد. سرشار بعد از مراجعت از اروپا در تالار رودکی به عنوان مرد اول اپرا انتخاب شد و در اپراهای متعددی بازی کرد. او در جشن هنر شیراز (پرسپولیس) به تنهایی کنسرتی با ارکستر سمفونیک تهران اجرا کرد.

رزومه حسین سرشار

۱. شرکت در کنسرت‌های ارکستر سمفونیک تهران (خواننده سلو، ۱۳۳۱ - ۱۳۳۴) به رهبری روییک گریگوریان و حشمت سنجری.
۲. کنسرت به همراهی ارکستر کنسرواتوار سانتاچیچیلیای رم (خواننده سلو، ۱۹۵۷).
۳. اجرای اپرای آن‌که می‌گوید آری (*Der Jasager*) اثر کورت وایل و برشت در نقش معلم در سالن رادیوتلوویزیون رم در ۱۸ می ۱۹۶۰.
۴. کنسرت آوازهای بین‌المللی (*International Songs*) به‌عنوان خواننده سلو در ۲۹ سپتامبر ۱۹۶۰ در تانورمینا (ایتالیا).
۵. اجرای اپرای تصویر مانون، ۳۰ می ۱۹۶۲.
۶. اجرای اپرای تصویر مانون در اپرای ونیز، ژوئن ۱۹۶۳.
۷. اجرای نقش در اپرای *Lo scoiattolo in gamba*، ۱۹۶۳، اپرای ونیز.
۸. اجرای نقش «دوست» در اپرای *Le pauvre matelot* در اپرای ونیز.
۹. اجرای اپرای ریگولتو. ضبط برای رادیوتلوویزیون ایتالیا، ۱۶ اکتبر ۱۹۶۳، رم.
۱۰. اجرای کنسرت با ارکستر سمفونیک میلان (خواننده سلو). ضبط برای رادیو تلویزیون ایتالیا، ۲۰ ژانویه ۱۹۶۴، میلان.
۱۱. اجرای آریای *Pieta rispetto onore* از اپرای مکبث اثر وردی به مناسبت برنامه‌ای در رادیو تلویزیون ایتالیا به نام *Cicilo grandezza de Verdi minore* در اکتبر ۱۹۶۴، رم.
۱۲. اجرای «شب‌لیدها و آریاها» در انستیتو آفریقایی - آسیایی وین، فوریه ۱۹۶۵.
۱۳. کنسرت به همراهی ارکستر سمفونیک تهران به رهبری حشمت سنجری، آذر ۱۳۴۴.
۱۴. اجرای قسمتی از اپرای *لاتراویاتا*، خرداد ۱۳۴۵.

۱۵. اجرای کنسرت آوازی در انجمن ایران و آلمان (انستیتو گوته)، فوریه ۱۹۶۷.

۱۶. اپرای *دلاور سهند* (احمد پژمان) در نقش «بابک». تالار رودکی، ۱۳۴۷.۸.۳.

۱۷. اپرای *آتوسا* (کریستین داوید) در نقش «داریوش». تالار رودکی، ۱۳۴۷.۱.۲۵.

۱۸. اپرای *خسرو و شیرین* (حسین دهلوی) در نقش «خسرو». تالار رودکی، ۱۳۴۹.۸.۹.

۱۹. اپرای *سمندر* (احمد پژمان) در نقش «سمندر».

۲۰. اپرای *جشن دهقان* (احمد پژمان) در نقش «دهقان».

اجراهای بعد از انقلاب:

۱. *ایوان مدائن* (شعر خاقانی، آهنگساز کاظم عالمی).

۲. *عالم قدوس* (شعر حافظ، آهنگساز بهمن ریاحی).

۳. *سرود میلاد* (شعر مهدی کلهر، آهنگساز بهمن ریاحی).

۴. *فروغ عشق* (شعر عطار، آهنگساز حسین دهلوی).

۵. *شوریده دل*، آهنگساز ارسلان کامکار

۶. *ایران* (شعر محمود شاهرخی، آهنگساز ارسلان کامکار).

سلسله‌مراتب را رعایت می‌کرد

گفتگو با سیامک شایقی^۱

این گفتگو در ساعت ۴ بعد از ظهر ۱۳۹۰/۳/۲۱ در کانونِ کارگردانانِ خانه سینما (۲) انجام شده است.

دوست دارم بدانم چه چیزی باعث شد شما «حسین سرشار» را برای بازی در فیلم *رنو تهران* ۲۹ انتخاب کنید؟ آیا آشنایی شما با ایشان قبل از این پروژه بود یا نه و اینکه چه چیزی باعث شد حسین سرشار آن نقش را برای بازی قبول کند؟ درواقع می‌خواهم بدانم شرایط روحی ایشان در آن موقع چگونه بود؟ به لحاظ پذیرش نقش در سینما منظورم است.

- حسین سرشار در آن موقع به لحاظ روحی بسیار قهقرا و سر حال بود. سال ۱۳۶۹ بود و من سرشار را در فیلم *جاری‌نشین‌ها* [داریوش مهرجویی، ۱۳۶۵] دیده بودم و فکر کردم که خُب او می‌تواند یک چیزهای خوبی برای فیلم من داشته باشد. کاراکترِ فیلم من یک آدم بسیار منظم افراطی و وسواسی بود، آدمی کم‌وبیش عصاقورت‌داده و خشک و اداری و تروتمیز. ولی وجه مشخصهٔ اولیه‌اش وجود نظم و انضباط زیاد در این شخصیت بود. دیدم که حسین سرشار اصولاً ویژگی‌های خاص و منحصر به فردی دارد. ما نمونهٔ مشابهش را قبلاً ندیده بودیم، یا دست‌کم من دوروبرم ندیده بودم. گفتم خُب از نزدیک ببینمش، ببینم توی عکس چطور است، توی برخوردهای اول چطور است. خُب به نظرم آمد که خیلی خیلی نزدیک به نقش است. کم‌وبیش خودِ نقش بود... خودِ خودش. کمی نگران این بودم که خیال نکند سنش زیادی بالاتر از سنِ نقش توی فیلم باشد، اما خودش سعی کرده بود

که سنش را جوان‌تر از آنچه هست نگه دارد و وانمود می‌کرد که خیلی سر حال و قیراق است. یادم هست در همان برخورد اولی که دیدمش، روی مبلی نشسته بود و برای اینکه نشان دهد که چقدر از نظر جسمی و فیزیکی سر حال و قیراق است، دست‌هایش را گذاشت روی لبه‌های مبل، بدنش را بلند کرد و گفت «ببینید من چقدر جوانم!» ما هم خندیدیم و گفتیم چه خوب و این حرف‌ها... به تدریج بهش علاقه‌مند شدم. می‌خواستم این را بگویم که از آن موقع که من سرشار را دیدم تا الان بیست سالی گذشته و خیلی کم ازش چیزی به یادم مانده. (مکث می‌کند) در زرتو تهران ۲۹ و راه و بیراه [۱۳۷۰] که با هم کار کردیم سال‌های ۱۳۶۹ و بعدی ۷۰-۷۱ بود و خب الان خیلی کم ازش چیزی به یادم مانده. خیلی کم نمی‌دانم چه می‌توانم راجع بهش بگویم.

(می‌خندم) به من گفته‌اند که یکی از ویژگی‌های شخصیتی ایشان، ظاهراً این بوده که کمی از خود متشکر بودند. شاید چون بعد از انقلاب نتوانستند کار اپرا کنند. می‌خواهم بدانم طرز برخوردشان یا واکنش احساسی‌شان در برخورد با اطرافیان چگونه بود؟

- نه. من اصلاً خودشیفتگی و از خود متشکری درش نمی‌دیدم. بیشتر یک جور غم درش بود. شاید این طور باید بگویم که این غم آدمی است به هر حال با یک تخصص هنری بالا و کاری که دیگر نمی‌شود اجرا بشود. اولاً مدام تمرین صدا می‌کرد. هر وقت که فرصت پیدا می‌شد، بین پلان‌ها مدام تمرین صدا می‌کرد. خیلی مراقب بدنش بود که چاق نشود و از فرم خارج نشود و این هم در وهله اول برای صدایش بود. مدام عکس‌های آن دوران را از اپراها و همکاری‌هایش می‌آورد و نشان می‌داد. یک جور با حسرت و نوستالژی از آن دوره یاد می‌کرد. و این همان چیزی است که من فکر می‌کنم همین کار نکردن باعث مرگش شد.

از زندگی خانوادگی‌شان چیزی نمی‌دانید؟

- یک بار رفتم منزلشان. همسرشان خیلی خشک و رسمی بود. انگار با آدم‌ها قاطی نمی‌شد یا حالا شاید چون برخورد اول بود این طور بودند، نمی‌دانم.

منزلشان هفت تیر بود؟

- نه، تهریش بود.

چه جالب. چون من فکر می‌کردم اواخر عمرشان سمتِ هفت تیر بودند. انگار همه اطلاعاتی که در مورد ایشان به ثبت رسیده یک جوری متناقض است، مثلاً ایشان دو تا تاریخ تولد دارند: ۱۳۱۰ و ۱۳۱۳. البته این چیزی است که از روزنامه‌ها و بعد از اینترنت پیدا کردم. یا مثلاً علّت مرگشان را خون‌ریزی مغزی اعلام کردند در صورتی که دو روایت هست که ایشان در اثر تصادف فوت شدند و دیگری اینکه بعد از تصادف چند روز در بیمارستان بودند و بعد فوت کردند! یا مثلاً بعضی‌ها گفته‌اند که ایشان زبان انتقادی زیادی داشتند و ایشان را کشته‌اند!

- برخلاف چیزی که نقل کردید ایشان به‌شدت آدمِ محافظه‌کاری بود. عقاید شخصی‌اش را داشت اما با هرکسی در موردش حرف نمی‌زد. ممکن بود به کسانی اعتماد کند اما اینکه علنی بیاید جلوی کسی سخنرانی کند نه، مطلقاً این طوری نبود. ببینید صدایش صدای خیلی خاصی بود. می‌دانید که ایشان دوبله هم کار کرده‌اند. ایشان از نظرِ نرمشِ بدنی و فیگور و حرکاتش خشک بود چون عادت کرده بود در فضای اپرایی کار کند و بیشتر با صدایش حس را منتقل کند. خیلی نرمش بدن نداشت. البته سن هم بالا رفته بود. این عدم انعطافِ بدنی با او بود و در نتیجه یک سری مشکلات در زبانِ بدن داشت که کمی لطمه می‌زد به کار بازیگری‌اش. این یک بخش. بخش دیگر اینکه حساسیت‌ها و وسواسی که در تمیزی داشت ایجادِ مشکل می‌کرد... مثلاً این آبدارچی‌هایی که سرِ فیلم‌ها می‌آیند و خُب سرشان هم خیلی شلوغ است و باید به همه سرویس بدهند، گاهی یک چیزهایی را دقت نمی‌کنند، مثلاً ممکن بود این استکان را (استکان چای روبه‌رویش را برمی‌دارد و از لبه‌اش می‌گیرد و نشانم می‌دهد) از این لب بگیرد و بگذارد جلوی آقای سرشار. بارها می‌دیدم که سرشار می‌گفت: «آقا این استکانی که شما از این

جاش می‌گیرید با دستتان و می‌دهید قراره از این قسمت نوشیده بشود نباید این جوری برداری بذاری جلوی مردم.» و به چیزهای مشابه این گیر می‌داد. گاهی به آدم‌های دوروبر خودش، مثلاً راجع به همه چیز نظر می‌داد. مثلاً خانم این لباس شما فکر نمی‌کنم برای این نقش مناسب باشد یا مثلاً می‌گفت خانم رنگ این روسری شما خیلی جالب نیست به نقش نمی‌آید.

شوخی بود یا جدی؟

- نه خیلی جدی می‌گفت و در نتیجه بعضی‌ها آزار می‌دیدند و وقتی که به گوش کارگردان می‌رسید بیشتر همه چیز می‌ریخت به هم. یادم هست من چند بار عصبی شدم و ناچار شدم بدون اینکه بخواهم صدایم را سرش بلند کنم و تذکر بدهم... بعدش البته یک جوری رفع و رجوع می‌کردیم اما اگر کنترلش نمی‌کردی از دست در می‌رفت واقعاً!

می‌خواهید بگویید آدمی هیجانی بود یا عصبی بود؟

- عصبی نبود، عصبی می‌کرد. مثلاً از زاویه خودش اگر بخواهی نگاه کنی می‌خواست در کاری که دارد انجام می‌دهد همه چیز به بهترین کیفیت باشد و برای همین روی همه چیز نظر می‌داد. بی تفاوت نمی‌نشست که چیزی را که به نظرش می‌رسد نگوید. بعد از اینکه بهش می‌گفتم آقا به شما ربطی ندارد دخالت نکن یک مدت آرام می‌شد اما بعد از دو سه روز دوباره شروع می‌کرد. مثلاً بچه‌های فیلم برداری چون کار فیزیکی انجام می‌دهند اهل خوردن هستند. مثلاً می‌دیدید یکهو سر غذا می‌گوید: «برای آقای فلانی یک پرس دیگه هم بیارید.» که من یادم هست مثلاً آن آقا بهش برخورد و گفت: «آقا خب به شما چه! من اگر بخواهم خودم می‌گم!» چیزهای این جوری را خیلی انجام می‌داد. از سر مهربانی و دلسوزی بود اما خب خودش را کنترل نمی‌کرد که سیاست مدارانه یا با لحنی که به کسی برنخورد حرف بزند و نادانسته از این منظر باعث رنجش آدم‌ها می‌شد. در *زنوتهران* ۲۹ دیالوگ‌های ما هم برای آن دوره دیالوگ‌های خاصی بود، فیلم‌نامه در اصل نوشته خسرو دهقان بود، تنها فیلم‌نامه‌اش بود. ولی چون حجمش زیاد بود فیلم‌نامه را دادم

دست آقای قاسم هاشمی نژاد که از هم‌نسل‌های شمیم بهار و مرحوم بیژن الهی و آیدین آغداشلو و مال آن نسل است. ایشان بدون اینکه بخواهد اسمش جایی باشد، صحنه‌ها را خلاصه و فشرده کرد و اصلاً دیالوگ‌ها مال قاسم هاشمی نژاد است. در نتیجه دیالوگ‌ها برای آن زمان خیلی نامأنوس بود. من هم سعی می‌کردم به این نثر دیالوگ‌های قاسم هاشمی نژاد وفادار باشم. در نتیجه خب تمرینش با بازیگرها سخت می‌شد و بعضی وقت‌ها منجر به تکرارهای زیاد می‌شد. مهدی فخیم‌زاده هم یک کمی با این نوع دیالوگ‌نویسی مشکل داشت و می‌گفت: «خب حالا بذار هر جور توی ذهنمون چرخید بگیریم دیگه.» من سعی می‌کردم بعضی جاهاش را اغماض کنم اما می‌خواستم به فیلم‌نامه وفادار باشم. شاید هم کم‌تجربه بودم. این بود که سر صحنه‌های مشترک سرشار و فخیم‌زاده مشکل به وجود آمد. تکرارهای حسین سرشار همین طوری هم بیش از حد بود، ضمن اینکه قرار بود حین گفتن دیالوگ‌ها سیگاری هم روشن کند، آن هم آدمی که تا حالا سیگار نکشیده بود! خود این هم باعث تکرار مضاعف می‌شد. در نتیجه مهدی فخیم‌زاده از یک جایی به بعد دیگر از دست من و سرشار و دیالوگ‌ها بُرید و خسته شد و قاتی کرد و قهر کرد و رفت و من صحنه‌های باقی‌مانده فخیم‌زاده و سرشار را جور دیگری کار کردم.

جدی جدی مهدی فخیم‌زاده قهر کرد و رفت؟ برنگشت؟

- قهر کرد و رفت. الان رفیق هستیم اما آن موقع مدتی سرسنگین بودیم. این جزو خاطراتی است که به یاد دارم... و... (مکث می‌کند) و دیگر هیچی!

از راه و بیراه چی، خاطره‌ای ندارید؟

- سرشار در آن فیلم دو تا صحنه کوچک دارد... خُب... به خاطر علاقه‌ای که بهش داشتم و خاطره خوبی که از کارِ قبل برایم مانده بود (بهرغم اینکه یک جاهایی اذیتم کرد و خودش هم یک جاهایی بنده خدا اذیت شد)، سعی کردم با آدم‌هایی که خاطره خوبی ازشان دارم دوباره کار کنم. در راه و بیراه چهار جوان نابازیگرند که قهرمان اصلی فیلم‌اند. این‌ها به خاطر مشکل

مالی‌شان، در واقع به خاطر عمل جراحی خواهر یکی از این جوان‌ها و نداری‌شان، می‌روند از یک جاهایی سرقت کنند تا پول عمل را درآورند. زمانی که با پول به بیمارستان می‌رسند دکتره می‌گوید که احتیاجی به پول نیست من پول خودم را نمی‌گیرم و پول بیمارستان را هم خاله‌ها ت جور کرده‌اند و داده‌اند و این جوان‌ها می‌روند تا پول‌ها را از جاهایی که دزدیده‌اند و برداشته‌اند پس بدهند و سر جاش بگذارند... یکی از این جاها یک آژانس هواپیمایی است، که نقش مدیر این آژانس هواپیمایی را حسین سرشار بازی می‌کند. سرشار دو تا صحنه دارد. یکی دزدی اول و دیگری آن که جوان‌ها برمی‌گردند که پول را بگذارند سر جایش. این نقش‌های فرعی نقش‌های قرینه‌ای و کوتاه رفت و برگشتی است.

اختلاف سنی شما و آقای سرشار زیاد است، یعنی در آن زمان شما در ابتدای راه بودید و ایشان در آن موقع از میان‌سال‌ی عبور کرده بودند و حدوداً ۶۰ ساله بودند. برای کسی که قبلاً با آقای مهرجویی و تقوایی کار سینمایی کرده و به دلیل کارهای اپرایی‌اش آدم منحصربه‌فردی بوده فکر می‌کنید چطور حاضر شده بیاید با شما که در آن زمان تازه کار بودید کار کند؟ به صرف نیاز مالی بوده یا کسی از ایشان دعوت نمی‌کرده در فیلمش باشد یا اصولاً علاقه داشته که بازیگری را ادامه دهد؟

- اولاً که من در آن زمان جوان بودم، اما فیلمساز جوان با استعداد قلمداد می‌شدم و به خاطر فیلم *جهیزیه‌ای برای رباب* [۱۳۶۶] شناخته شده بودم. خوب ایشان به دلیل فیلم‌نامه و نقشش باعث شد احتمالاً آن کارها را بپذیرد و بازی کند... حسین سرشار آدم خاصی بود و شاید اگر بهش پیشنهادی نمی‌شده برای این بوده که به دلیل ویژگی‌هایی که داشت نمی‌شد هر نقشی را بازی کند و بعد اینکه سرشار آدم سختی بود، همان طور که سعی کردم برای‌تان توضیح بدهم آدم قَلق‌داری بود. البته اضافه کنم در مقایسه با بدقلقی سوپرستارهای خانم و آقایای امروزی که هرکس هر کاری برای خودش دوست دارد می‌کند ایشان بسیار هم خوش‌قلق بود!

به من گفته‌اند ایشان کمی غرور داشت و این غرور از کار اپرای ایشان می‌آمد... خودشان در مصاحبه‌ای که در آن سال‌ها داشتند دوبله را در حاشیه کار اپرا می‌دانستند و در واقع پیشه و حرفه اصلی‌شان اپرا بوده. البته جوایز زیادی گرفتند و اجراهای شاخصی داشتند. شاید هم این غرور بجا بوده نه؟ من می‌خواهم پیرسم هیچ وقت با شما به عنوان یک کارگردان در مورد گذشته و موقعیت حرفه‌ای‌شان صحبت نکردند؟ یا از اینکه در ایران — بعد از انقلاب — دیگر مثل سابق به موسیقی و اپرا توجه نمی‌شد چیزی نمی‌گفتند؟

— نه خیلی... (مکث می‌کند) الان یادم هست یک صحبت‌هایی می‌کرد اما خیلی وارد جزئیاتش نمی‌شدیم... خب جو و فضای بعد از انقلاب با این ذهنیت با این هنر روبه‌رو شد که اپرا هنری است اشرافی و باید برود کنار. الان بعد از سال‌ها که انقلابیون سعی کردند با دنیای متمدن ارتباط برقرار کنند دارد به تدریج اپرا و کارهایی از این دست دیده می‌شود... ما انقطاع این اپرا و این رشته هنری را بیست سالی داشتیم. بله.

هیچ وقت نشد که وقتی از این شرایط دلگیر است و یا در موردش صحبت می‌کند مثلاً به او پیشنهاد دهید که برگردد ایتالیا یا برود اروپا مثل خیلی از خواننده‌های اپرای آن زمان؟ در آنجا او موقعیت کاری و جایگاه خودش را داشت.

— سؤال خوبی است. من هیچ وقت به این فکر نکرده بودم. چرا مثل خیلی‌ها که از ایران رفتند نرفت؟ احتمالاً درگیر زندگی شخصی‌اش شده. قضیه ازدواج و بچه و...

به لحاظ وضع مالی چطور بودند؟

— خیلی وضع مالی درخشانی نداشت. متوسط مایل به خوب... من که زندگی‌اش را از نزدیک دیدم زندگی ساده‌ای داشت... خیلی عجیب و غریب نبود... ساده معمولی رو به خوب.

قرار بود به عنوان بازیگر امرار معاش کند؟

— خب چاره‌ای نداشت... از روی ناچاری.

وقتی شنیدید فوت کرده چه عکس‌العملی داشتید؟

- (با ناراحتی) خیلی ناراحت شدم. خیلی خیلی ناراحت شدم.. به دلیل این نوع مرگ. اگر توی یک تصادف یا مرگ معمولی مرده بود یک چیزی. اما این نوع مرگ که خب شاید تصادف هم درش نقش داشته... نمی دانم... خیلی ناراحت شدم...

بازتاب رسانه‌ها در مورد فوت ایشان چگونه بود؟

- در همین حد که «این آدم بر اثر آلزایمر از خانه رفته بیرون و در یک تصادف کشته شد.» چیزی که آدم را ناراحت می‌کند سهل انگاری کسانی است که در آن روزها با حسین سرشار بودند و ارتباط داشتند. باید بیشتر ازش مراقبت می‌کردند. آن سهل انگاری و غریبانه مُردنش آدم را ناراحت می‌کند. آن سهل انگاری آدم را آزار می‌دهد. مثل مرگ جلال مقدم.^۲ این دو مرگ خیلی شبیه به هم بودند.

شما در مراسم تشییع جنازه‌شان شرکت کردید؟

- من نه متأسفانه. من معمولاً کم در این مراسم‌ها شرکت می‌کنم مگر در مواقع خیلی استثنایی. در این مراسم عده زیادی می‌آیند برای تظاهر به همدردی و این کار جعلی است و آدم اذیت می‌شود. حسین سرشار را هم خیلی دوست داشتم اما برای مراسمش نرفتم چون فکر کردم احتمالاً از همین جنس مراسم‌هاست که ممکن است اذیت شوم.

بعد از آخرین کارتان با حسین سرشار دیگر تماسی با ایشان نداشتید؟

- نه. خب به هر حال جوری نبود که خیلی صمیمی شده باشیم و بخواهیم رفت و آمد خانوادگی و... داشته باشیم. اما من همیشه برای‌شان احترام قائل بودم و از اینکه یکی دو بار ناچار شدم در فیلم اول سرشان داد بزنم همیشه دچار عذاب وجدانم.

وقتی شما داد کشیدید عکس‌العمل ایشان چگونه بود به عنوان یک حرفه‌ای در زمینه کار اپرا؟

- خیلی سلسله مراتب را رعایت می کرد و فکر می کرد باید احترام کارگردان را نگه داشت و این را می پذیرفت و می پذیرفت که کار خوبی نکرده که در همه چیز دخالت می کند و... ولی خوب.

فکر می کنید اگر ایشان آلزایمر نمی گرفت و می ماند در سینما چه جایگاهی داشت؟ باز هم ازشان دعوت به کار می شد؟

- حتماً. مگر اینکه بیماری اش جوری بود که دیگر نمی شد باهاش کار کرد... من با خبر مرگش شنیدم که ایشان آلزایمر داشته خیلی تعجب کردم... انگار هیچ کس نمی دانست... تعداد محدودی انگار خبر از آلزایمر ایشان داشتند ولی من با خبر مرگش متوجه شدم.

شما دخترشان را دیده بودید؟

- نه. حرفش را زده بود. تا جایی که یادم هست خیلی عاطفی و خانوادگی و اینا نبود. شیفته کار اپراش بود.

هیچ وقت ازش نخواستہ بودید برای تان از آوازهای اپرایی بخواند؟

- بدون اینکه ما بخواهیم خودش این کار را می کرد. در فواصل بین پلان ها، همین جوری می خواند و صدای خیلی درخشانی داشت منتها باز رعایت می کرد و همه صدایش را بیرون نمی داد!

کاش برمی گشت و اپرا را ادامه می داد و این همه حسرت نمی خورد. چرا در کشور ماند؟ عرق ملی داشت یا حسی مثل تعلق خاطر به میهن؟

- نه. خیلی همچنین چیزی را درس نمی دیدم البته نمی توانم هم رد کنم. چیزی نبود که بخواهد در موردش صحبت کند که ما متوجه شویم... نه.

بنابراین آدم درون گرایی بود؟

- داشت، این درون گرایی را داشت. خیلی چیزها را می گفت اما در مقابل این ظاهر که بیش از حد با مهربانی به همه چیز گیر می داد و حرفش را می زد درون گرا هم بود. با وجود اینکه خیلی از اپرا و کارش می گفت اما پشت این

نقاب یک چیزهای دیگری هست که باید یک جور دیگه‌ای بهش نزدیک بشوی.

ارتباط‌های صمیمی‌شان و رفت‌وآمدهایشان چگونه بود با چه کسانی بود؟
- همه زندگی‌اش اپرا بود و خانواده کسی را نداشت. چند بار از مهرجویی حرف زده بود... چیزی که در مورد کارهای قبلی‌اش شنیده بودم این بود که بعضی از بازیگرهای شیطان و نفهم سرکارش می‌گذاشتند و دستش می‌انداختند.

۱. سیامک شایقی: متولد ۱۳۳۳، آبادان، فارغ‌التحصیل کارگردانی از مدرسه عالی تلویزیون و سینما. وی فعالیت سینمایی را به عنوان کارگردان فنی در تلویزیون آغاز کرد. او یکی از منتقدین سینمای ایران نیز محسوب می‌شود.

۲. جلال مقدم: متولد ۱۳۰۸، نیشابور. وی با نوشتن نقدی بر یک فیلم کانادایی از اوایل دهه ۱۳۳۰ شروع به همکاری با مطبوعات کرد و در مجله‌هایی از قبیل پیک سینما و آتشبار نقد می‌نوشت و فعالیت سینمای حرفه‌ای را از سال ۱۳۳۷ با فیلم جنوب شهر به عنوان نویسنده آغاز کرد. از سال ۱۳۴۷ مشاور قطبی در رادیو و تلویزیون ایران بود. مقدم پس از یک تصادف شدید در تاریخ ۲۹ فروردین ۱۳۷۵ درگذشت.